

دانش زوین جنسی

تماس با من

لشخس اختلالات جنسی

درمان اختلالات جنسی

پیشگیری اختلالات جنسی

آشنایی با من

پادداشت های یک ذهن شفاف

حمیدرضا شیرمحمدی



July 17, 2008

Search For:

go

داستان‌های شفاف

کارنامه یک ذهن شفاف



جناب های کوچک

نمایشنامه کم‌دی تراژیک است درباره تحولات عصر جدید و نگرش انسان به دنیای پیرامون و جانی‌هایی که اکنون به اتفاقی عادی در زندگی تبدیل شده اند...



دری در کف

دری در کف به یقین یکی از زیباترین و چندلایه ترین فیلم های قرن جدید است درباره انسان‌هایی که بین مرگ و زندگی نمی‌دانند کدام را باید انتخاب کنند.....



مجموعه داستانها

مجموعه کوچک از بعضی داستان‌های کوتاه، داستان‌هایی که قسمتی از زندگی و تخیل روزمره ماست، از آنچه در ذهن ماست و شاید روزی به واقعیت بپیوندد....



[نسخه پی دی اف](#)

چرا دخترهای کوچولو از موشهای سفید کوچولو می ترسند؟

از حمیدرضا شیرمحمدی

دختر کوچولو جیغ کشید و پرید روی تخت زیر لحاف قایم شد. مامانش دوید توی اتاق و گفت: "چی شده عزیزم؟" دختر کوچولو گفت: "من از موش های سفید کوچولو می ترسم مامان، نمیدونم چرا؟" اما مامان که از این قضیه حسابی شوکه شده بود تصمیم گرفت که طی یک هفته، تمام کتابهای علمی در مورد اینکه چرا دختر کوچولوها نباید از موش ها بترسند رو بخونه و بصورت منطقی و اصولی با دخترش حرف بزنه... موش سفید کوچولو جیغ زد و پرید توی سوراخ، اون رفت به گوشه ای گز کرد و تو این فکر بود که چرا دخترهای کوچولو از موش های سفید کوچولو می ترسند؟ اون از خیلی وقت پیش ها دوست داشت که وقتی دختر کوچولو جلوی آینه روز لب مامانش رو روی لب هاش میکشه و مزمره میکنه اون رو از پشت سر تماشا کنه. "فقط همین!" موش سفید تو عالم خیال نشسته بود روبروی دختره و دست ش رو گرفته بود توی دست ش و سعی میکرد خیلی منطقی باهاش حرف بزنه. "باور کن من اصلاً هیچ قصد بدی نداشتم"، اما این حرفها بنظر کافی نمی او مد. دختر کوچولو هنوز زیر پتو روی تخت چوبی کنگره کنگره با شکوه ش داشت می لرزید و گریه میکرد. "باور کن... نه! هیچ فایده ای نداره! فکر کن موش سفید کوچولو! فکر کن!

اون شب وقتی دختر اخموی کوچولو کنار پنجره رو به آسمون پرستاره، چشمانش رو بسته بود و خواب می دید، موش سفید کوچولو بواشکی خزید زیر پتو و رفت میان ران های سفید و مرطوب و خنک ش دراز کشید و گفت: "دیدي؟! دیدي! اصلاً ترس نداره؟" من فقط یه موش سفید کوچولو هستم. فقط همین!". دختر کوچولو در حالی که توی خواب لبخند می زد گفت: "جدي ها! اون فقط یه موش سفید کوچولو کنجکاو. اون فقط یه موش کوچولو سفید کنجکاو که دخترهای کوچولو کنجکاو رو خیلی دوست داره. فقط همین!" و هر دوتاشون با همون لبخند خوابیدند.

هفته بعد مامان که تمام کتابهای علمی با عنوان "چرا دختر بچه های کوچولو نبا بد

از موشهای سفید کوچولو بترسند؟" را از کتابخانه عمومی وسط پارک شهر فرض گرفته بود و او به اویش رو از حفظ کرده بود، به دختر کوچولو گفت: "عزیزم بیا میخوام در مورد یه موضوع مهمی با هم حرف بزنیم. اما دختر کوچولو فوری حرف مامانش رو قطع کرد و با خوشحالی گفت: مامان من اصلاً از موش های کوچولو نمی ترسم. نمیدونم چرا؟! مامانش که دیگه نمی دونست چي باید بگه به فکر فرو رفت. واقعاً این وضعیت اصلاً قابل قبول نبود.

مامان با خودش فکر کرد: "اگه همه دخترهای کوچولو تو این دنیای بزرگ از این به بعد از موش های کوچولو بترسند واقعاً چي به سر دنیا می آد؟" بنا بر این اون تصمیم گرفت تمام کتابهایی که در مورد "چرا دخترهای کوچولو باید از موش های کوچولو بترسند؟" رو بخونه و بعد بیاد بصورت کاملاً منطقی و اصولی با دخترش حرف بزنه...

اما مامان خیلی زود متوجه یه مشکل کوچک شد. مسئول کتابخونه به ش گفت: "خانم عزیز! تو هفته پیش همه مامان های شهر همه کتابهای ما در مورد این که چرا دخترهای کوچولو باید از موش های کوچولو بترسند رو از ما گرفتند و ما فعلاً دیگه هیچ کتابی نداریم که به شما بدهیم". مامان با وحشت جیغ کشید: "وای حالا من باید چیکار کنم؟"....

فروشنده، تله موش رو جلوی مامان روی پیشخوان امتحان کرد و گفت: " ببینید این جورجی کار میکنه... تق! شما واقعاً خانم خوش شانسی هستید. این آخرین تله موشی هست که برامون باقی مونده بود. اگه امروز خانوم دیگه ای از ما تله موش بخواد نمیدونم چي جوابش رو بدم؟ البته جای نگرانی نیست چون... مامان با عجله پول رو روی پیشخوان گذاشت و گفت: "ببخشید من عجله دارم. دخترم الان توی خونه با یه موش سفید کوچولو تنهاست و خودتون می دونید که ممکنه چه بلایی سرش بیاد نه؟" فروشنده سر تکان داد و مامان بدون این که منتظر جواب اون بشه به سرعت از مغازه بیرون اومد....

موش سفید کوچولو از دختر کوچولو پرسید: "وای این چیه؟ اسباب بازی جدیدیه؟" دختر گفت: "آره، مامانم تازه این رو برام خریده. گفته من و تو میتونیم دوتایی باهاش بازی کنیم". موش سفید با خودش فکر کرد: "عجب اسباب بازی عجیبی یه؟! و بعد پرسید: "چه جورجی یه؟ کوک میشه یا باطری می خوره؟" دختر گفت: "نه فنر داره. اینجورجی! بین اصلاً ترس نداره!" و بعد به سختی فنر سفت ش رو به عقب کشید. موش گفت: "خوب حالا چي؟" دختر یه تیکه پنیر سفید بدوی خشک را گذاشت روی مفتول فلزی وسط ش. موش گفت: "چقدر ساده! فقط کافیه پنیر رو گاز بزنم. فقط همین!"...

دختر کوچولو از وحشت جیغ کشید و ... سال ها بعد اون دختر کوچولو به دختر کوچولویی که کنار تخت ش نشسته بود و سرش رو زیر پتو کرده بود نگاه می کرد و از خودش می پرسید واقعاً چطورجی میشه برای یه دختر کوچولو تو ضیح داد که "چرا دخترهای کوچولو از موش های سفید کوچولو می ترسند؟"....

حالا تو دختر کوچولویی که داری داستان کوچیک ما رو میخونی می تونی به ما بگی "چرا دخترهای کوچولو این قدر از موش های سفید کوچولو می ترسند؟"



داستان بعد

پادداشت های يك ذهن شفاف: دست نوشته های حمیدرضا شیرمحمدی